

انتقاد انقلابی وی به راه‌حل‌های ارتجاعی سران انترناسیونال دوم و نه نقدهای او به راه‌بردها و نظرات لنین به رغم همه‌ی رادیکال بودن‌شان هیچ‌گاه به نقد ریشه‌ای ضد سرمایه‌داری رفرمیسم راست سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ‌نمای میلیتانت لنینی ارتقا نیافت. یک پاشنه‌ی آشیل مهم این نقدها و تحلیل‌ها، فاصله‌ی عمیق رزا با کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری و مهجور ماندن او از فهم درست نقد مارکس بر مناسبات کار مزدوری بود. اهتمام لوکزامبورگ به بررسی نقادانه‌ی مجلدات «کاپیتال» در جای خود مهم است. جنبش کارگری جهانی نیازمند مشتی‌مکتب‌ساز، مقلد و حزب‌نشین نیست. بالعکس بیش از هر چیز به فعالان آگاه، توانا، مستقل و اهل انتقاد احتیاج دارد. لوکزامبورگ از این لحاظ کارنامه‌ای بسیار درخشان دارد. مشکل مهم، بی‌راهه رفتن او در این قلمرو است.

نوشته‌ی حاضر به همین مساله، به بررسی برداشت‌ها و استنتاجات اشتباه‌آمیز وی از نظریه‌ی مارکسی انباشت و بحران سرمایه‌داری و مرور نگاه نادرست او به کالبدشکافی مارکس از سرمایه اختصاص دارد. ببینیم او چه می‌گوید و نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را چگونه فهمیده است.

رزا لوکزامبورگ تبیین مارکس از بازتولید گسترده‌ی سرمایه را معیوب و غیرواقعی می‌خواند! و برای اثبات این ادعا به جلد‌های اول، دوم و سوم کتاب «کاپیتال» و سپس «تئوری‌های اضافه‌ارزش» استناد می‌کند. او با کندوکاو این متون نتیجه می‌گیرد که:

«مارکس در تشریح شرایط انباشت، چهار مولفه را مفروض تلقی کرده است؛

۱. ارزش اضافی باید به سرمایه تبدیل شود؛ ۲. گسترش تولید سرمایه‌داری

شد. فراموش نکنیم که از شعور و روی کرد مارکسی مبارزه‌ی طبقاتی می‌گوییم، چیزی که با «مارکسیست» بودن، مارکس پژوهی، مارکس‌شناسی و سینه‌زدن حول اسم و رسم مارکس فرق بنیادی دارد. باید سرمایه را با نگاه مارکس کاوش کرد. این کار نیاز واقعی داشتن یک جنبش رادیکال سرمایه ستیز است. باز هم سوء تفاهم نشود. بحث مطلقاً بر سر مارکس نیست، هر نوع مکتب‌پردازی و الگوافرینی از باورها و کارهای مارکس، به نوبه‌ی خود تحریف شناخت و دستاوردهای اوست. سخن بر سر نوع معینی آناتومی از سرمایه و کاربرد واقعی این آناتومی در پهنه‌ی کارزار جاری و طبقاتی پرولتاریا است. رزا لوکزامبورگ برای یافتن این کالبدشکافی کوشید، مجلدات چهارگانه‌ی کاپیتال را کاوید، اما آن چه یافت نه جوهر شناخت مارکس از سرمایه، که معجون کاملاً متفاوت و ناهنجاری بود. حادثه‌ای که بدون شک بر جهت‌گیری‌ها، نظرات، راه‌حل‌ها و نقدهای وی اثر گذاشت. رزا، کمونیستی نستوه، پُر شور، آرمان‌خواه، جسور و انقلابی بود. او با همه‌ی توان خود علیه هم‌پیوندی شرم‌آور سران انترناسیونال دوم با دولت‌ها در جنگ جنایت‌کارانه‌ی امپریالیستی و نقش بشرستیزانه‌ی شیدمان‌ها، ابرت‌ها، کائوتسکی‌ها در گسیل کارگران دنیا به جبهه‌های جنگ ارتجاعی قطب‌های قدرت سرمایه شورید. در تمامی سال‌های پیکار طبقه‌ی کارگر روسیه علیه دولت تزار، از این جنبش جانب‌داری کرد. هم‌زمان پاره‌ای از روی‌کردهای نادرست لنین و بلشویسم را در مقاطع مختلف تاریخی و مراحل متفاوت پیش‌رفت این جنبش به باد انتقاد گرفت.

رزا لوکزامبورگ با جسارت تمام به این موضع‌گیری‌ها و نقدها دست یازید، اما نه

می‌توان ضد سرمایه‌داری و خصم جدی استثمار طبقاتی بود، بدون آن که لزوماً از کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌شناختی روشن داشت. هر کارگری که توسط این یا آن شکل رفرمیسم مسخ و منجمد نشده نباشد، به طور معمول این گونه است. می‌توان بسیار پُر سر و صدا، با کاربرد «آشتی‌ناپذیرترین» الفاظ، از ضدیت با سرمایه‌داری گفت، بدون آن که دست به هیچ مبارزه‌ی ریشه‌ای علیه نظام بردگی مزدی زد. همه‌ی احزاب و محافل لنینیست، کُل اتحادیه‌های کارگری جهان، خیل کثیر «مارکسیست‌های» دانش‌گاهی و محققان عالی‌مقام «کمونیست»، حتا جمعیت وسیعی از کارگران دنیا این چنین هستند. می‌توان شیرهای مغز خویش را آرشو کامل آثار مارکس ساخت، اما فقط به این خاطر که کُل آثار را ساز و کار تحریف‌های مارکس و زادراه حفاری گم‌راهه‌ها برای ماندگارسازی سرمایه‌داری کرد! کائوتسکی و شرکا از این قماش بودند و چنین کردند. می‌توان به آرمان‌رهایی انسان عشق ورزید، بسیار صادقانه و پُر شور بر سر این آرمان جان باخت، برای شناخت ژرف‌تر این راه از مارکس و آموخته‌های سترگ او استمداد کرد، اما در میان راه گم شد و دیگران را هم گم‌راه ساخت. رزا لوکزامبورگ و کمونیست‌های زیادی اسیر این وضع شدند. همه‌ی موارد بالا امکان دارد، تاریخ دهه‌های آخر قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم مآل‌آمال از ظهور، عروج، میدان‌داری و افول آن‌ها است. در این میان یک چیز بدون هیچ ابهام است. توده‌های کارگر هیچ کجای جهان بدون داشتن یک جنبش نیرومند آگاه شورایی، با مشعل شناخت مارکسی تاریخ، با چراغ نقد مارکسی سرمایه، قادر به تجهیز قوای خود برای محو شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نخواهند



منحصراً توسط محصولات همین نظام مرکب از وسایل تولید و معاش صورت می‌گیرد؛ ۳. مرزهای این گسترش هر بار از پیش توسط مقدار ارزش اضافی که باید به سرمایه الحاقی تبدیل شود، تعیین می‌گردد؛ ۴. و بالاخره این که تولید سرمایه‌داری کل محصول اضافی خود را می‌خرد و مرزی برای انباشت وجود ندارد.»

رزا پس از انتساب تصور بالا به مارکس، استنباط خویش را این گونه تلخیص می‌کند:

«شکی نیست که مارکس می‌خواست فرایند انباشت را در جامعه‌ای منحصراً متشکل از کارگران و سرمایه‌دارها، تحت سلطه‌ی عمومی و انحصاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشان دهد. با همه‌ی این‌ها، بر مبنای این فرض، نموداری تفسیری غیر از تولید به خاطر تولید را ممکن نمی‌سازد.» (گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ، پیتر هودیس و ب- اندرسون، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، صفحات ۴۹ و ۵۲)

رزا سپس با نگاهی انتقادی به آن چه که خود با معیارهای داوری خویش به حساب مارکس واریز کرده است، می‌پرسد که وقتی مسیر انباشت چنین باشد، «چه کسی قرار است از آن سود برد و مصرف‌کنندگان جدید چه کسانی هستند؟» او انتقاد خود بر مارکس را از «ابهامات»، «کاستی‌ها» و «نادرستی‌های» تحلیل مارکس درباره‌ی سامان‌پذیری سرمایه، از وجود «کسر و کمبودها و مبهم بودن‌ها» در تبیین مارکس از مبادلات میان بخش تولید وسایل تولید و بخش تولید وسایل مصرف آغاز می‌کند و اصرار عجیبی دارد تا ردپای این «ابهامات» را حتا در جلد اول و سوم «کاپیتال» و سپس کتاب «تئوری‌های اضافه ارزش» بر ملا سازد! لوکزامبورگ با جدیت زاید الوصفی بر مارکس خُرده می‌گیرد که شالوده‌ی کار خود در بررسی داد و ستد میان بخش‌های تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف را وجود مستقر و مسلط سرمایه‌داری و جامعه‌ی منحصراً متشکل از کارگران و سرمایه‌داران قرار داده است. به علاوه این که گویا مارکس ناممکنی این دورپیمایی و تناقضات اش را با دیده‌ی اغماض نگاه کرده است! رزا لوکزامبورگ به طور مستمر این حرف‌ها یا به اصطلاح نقدها را تکرار

می‌کند و در هر تکرار می‌پرسد که در این صورت چه کسی سود می‌برد؟ یا «تولید به خاطر چه افرادی گسترده و گسترده‌تر می‌گردد؟» ما به این موضوعات و به پاره‌ای موارد مهم‌تر، که زیر نام انتقاد از مارکس مطرح کرده است، خواهیم پرداخت. اما پیش از همه‌ی این‌ها و برای پیش برد درست این کاویدن‌ها مجبوریم به سراغ جوهر شناخت لوکزامبورگ از سرمایه و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برویم.

تمامی نکات بالا و تار و پود همه‌ی نقادی‌های رزا بانگ می‌زند که شالوده‌ی آناتومی وی از سرمایه‌نه عرصه‌ی تولید، که کاملاً بالعکس مدار دورپیمایی و گردش سرمایه است. او از تولید عزیمت نمی‌کند، به مبادله رجوع می‌نماید. سرمایه به مفهوم رابطه‌ی تولید اضافه ارزش را شالوده‌ی تجسس خود قرار نمی‌دهد، به سرمایه‌های متعدد و مبادله‌ی جاری میان آن‌ها نظر می‌دورزد. از سرمایه به مثابه رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، رابطه‌ی جدایی کارگر از کار، ابزار کار و محصول کار خود، از آن چه شاخص ماهوی این شیوه‌ی تولید و پایه‌ی وجود جامعه‌ی سرمایه‌داری است، آغاز نمی‌نماید، در میان شاخ و برگ‌ها و تبعات و مکانیسم‌های کار یک صورت بندی می‌چرخد. رزا خشت نخست کالبدشکافی خود را کج می‌گذارد و لاجرم هر چه بیش‌تر جست‌وجو می‌کند، سرگردان‌تر می‌شود و از مسیر واقعی شناخت سرمایه دورتر می‌گردد. مارکس در آستانه‌ی شروع نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و در کندوکاو خود برای یافتن شیوه‌ی درست این نقد، به کشف مهم و تعیین‌کننده‌ی نایل آمد. او گفت که:

«... دامنه‌ی تاثیر تولید در شکل اجتماعی تناقض‌آمیز آن [یعنی در فورم‌اسیون‌های طبقاتی]، نه تنها محدود به حوزه‌ی خاص خود نیست، بلکه از حوزه‌ی دیگر عناصر مجموعه‌ی تولید هم در می‌گذرد. همه چیز به تولید برمی‌گردد و بر اساس آن دائماً از سر گرفته می‌شود. پس روشن است که مبادله و مصرف نمی‌تواند عامل مسلط باشند. همین طور است توزیع به منزله‌ی توزیع فراورده‌ها، ضمن آن که توزیع به عنوان توزیع عوامل تولید، خود عنصری از تولید است و به این ترتیب نوع معینی از تولید

تعیین‌کننده‌ی انواع معینی از مصرف، توزیع و مبادله است. هم‌چنان که تعیین‌کننده‌ی مناسبات معین مصرفی، توزیعی و مبادله‌ای است.» (مقدمه‌ی «گروندریسه»)

رزا لوکزامبورگ چنین نمی‌کند. او به جای عزیمت از تولید و رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، در مارپیچ گردش و داد و ستد میان سرمایه‌ها چرخ می‌خورد و به طور پی‌در پی این پرسش را پیش می‌کشد که اگر در جامعه‌ای با شیوه‌ی تولید مسلط سرمایه‌داری، مبادلات میان بخش‌های اساسی این شیوه‌ی تولید می‌تواند انجام گیرد؛ اگر اضافه ارزش‌های تولید شده می‌توانند تحقق یابند؛ پس چه کسی سود می‌برد؟! و تولید برای کی گسترش می‌یابد؟! پرسشی که برای هر کارگر آشنا به حداقل شناخت مارکسی سرمایه بسیار عجیب و بی‌ربط است. مارکس سنگ بنای انباشت بدوی یا اولین بارقه‌ی هستی سرمایه‌داری را در رابطه‌ی تولید اضافه ارزش کاوید. از منظر او، سرمایه ارزشی است که با ارزش‌افزاشدن از طریق تصاحب کار اضافی کارگر به صورت اضافه ارزش و استمرار این فرایند هستی می‌یابد. سرمایه قرار نیست جز این باشد. آن که باید سود برد، رابطه‌ای که باید گسترش و باز هم گسترش یابد، خود سرمایه است و بنا نیست دنبال وجود دیگری بگردیم. تولید سرمایه‌داری در ذات خود تولید ارزش اضافی و سرمایه است و خلق مستمر سود، پشتوانه‌ی خودافزایی و خودگستری روتین آن است. لوکزامبورگ این را نمی‌بیند. او در مدار مبادله‌ی کالاها می‌چرخد، به نمودارهای مارکس نگاه می‌کند، در توضیحات وی پیرامون چگونگی تبدیل اضافه ارزش‌ها به سرمایه‌ی الحاقی در هر کدام از دو بخش اساسی تولید وسایل تولید و مصرف، تشریح مارکس از شکل متعارف مبادلات میان دو بخش و پویه‌ی بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی چشم می‌دوزد، و سپس این سؤال را پشت سر هم در ذهن خود مرور و تکرار می‌نماید:

«در این جا انباشت سالانه بی‌وقفه ادامه می‌یابد. سرمایه‌دارها در هر مورد، نیمی از ارزش اضافی‌هایی را که به دست آورده‌اند مصرف و نیم دیگر را به سرمایه تبدیل می‌کنند. در فرایند سرمایه‌کردن، همان بنیاد فنی

یعنی همان ترکیب اندام وار یا تقسیم سرمایه‌ی ثابت و متغیر و نیز همان نرخ استثمار (همیشه بالغ بر صد در صد) به طور متوالی برای سرمایه‌ی اضافی، چنان که برای سرمایه‌ی اولیه بود، حفظ می‌شود. مطابق با فرض مارکس در جلد اول سرمایه، بخش سرمایه‌ی شده‌ی ارزش اضافی ابتدا به عنوان وسایل تولید اضافی و وسایل معاش برای کارگران پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد و در خدمت هدف تولید هر چه گسترده‌تر در دو بخش قرار می‌گیرد. از فرض‌های نمودار مارکس نمی‌توان کشف کرد که تولید به خاطر چه کسی به تدریج گسترده می‌شود.» (همان کتاب صفحه ۵۳)

هر دور انباشت به صورت حیرت‌انگیزی عظیم‌الجثه‌تر و غول‌پیکرتر شده است و قرار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم چیزی سواى این نمی‌باشد. سرمایه‌است که باید همه‌ی سودها یا اضافه‌ارزش‌ها را شکار کند. اگر کسی در جست‌وجوی یافتن برنده‌ی واقعی سودها است، باید سرمایه را نگاه کند و بالندگی سرطانی لحظه‌به‌لحظه‌ی ابعاد قدرت این اختاپوس وحشت و دهشت را ببیند. اما رزا در این فضا قرار ندارد، او ادامه می‌دهد:

«اگر چنین باشد، این سرمایه‌دارها حامیان متعصب گسترش تولید به خاطر تولید هستند. آن‌ها به این موضوع چنان برخورد می‌کنند که گویی ماشین‌های بیش‌تر فقط به

و سرمایه‌ی الحاقی را یک الگوی ثابت تحلیل سامان‌پذیری سرمایه دانسته است! به همین سبب، فرض‌های تمثیلی و آموزشی مارکس درباره‌ی نرخ ثابت ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ بدون تغییر اضافه‌ارزش در واگردهای مختلف سرمایه یا چرخه‌های متوالی انباشت را مفروضات حقیقی‌وی برای آناتومی مبادلات میان بخش‌های ۱ و ۲ (تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف) می‌پندارد! نادرستی این تصورات نیازمند بحث نیست. معلوم است که مارکس همه‌ی مفروضات غیرواقعی مذکور را صرفاً به این دلیل پیش کشیده است تا به تفهیم و تبیین آن چه موضوع کندوکاو اوست، کمک رساند. در شرایط روز دنیا، مصرف اکثریت غالب سرمایه‌داران حتا قطره‌ی بسیار

مارکس سرآغاز هر بحران سرمایه‌داری یا حتا هر انقلاب درون‌پروسیه‌ی سامان‌پذیری سرمایه را یک راست به هستی اساساً متضاد این شیوه‌ی تولید ارجاع می‌دهد. تضاد غیرقابل حل میان‌گرایش سرمایه‌به‌افزایش نامحدود بارآوری اجتماعی کار در یک سوی و تأثیر گریزناپذیر این فرایند بر بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود در سوی دیگر است که سرپوشه‌ی زیادی بران‌ها می‌شود هر گونه انقلاب در پروسیه‌ی گردش و دورپیمایی سرمایه از این با‌نشأت می‌گیرد و عکس آن به هیچ وجه اتفاق نمی‌افتد.



مشاهده می‌کنیم که یافتن شخص یا نهاد واقعی ذینفع در پروسیه‌ی انباشت سرمایه به مشکل بسیار غامض لوکزامبورگ تبدیل شده است. او می‌گوید اگر واقعا همه‌ی اضافه‌ارزش‌های تولید شده‌ی مازاد مصرف طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌تواند به صورت سرمایه‌ی الحاقی وارد پروسیه‌ی جدید انباشت گردد، پس در این میان کیست که سود می‌برد و این گسترش به نفع چه فرد یا افرادی می‌باشد! در این گشت و گذار، همه چیز آماج خیره شدن است و به تنها چیزی که نظر افکننده نمی‌شود خود سرمایه‌است. سرمایه‌ای که کوه اضافه‌ارزش‌های حاصل استثمار توده‌های وسیع کارگر را در خود بلعیده است، فربه و فربه‌تر گردیده است، در

خاطر ساختن ماشین‌های جدیدتر - با کمک آن‌ها - ساخته می‌شوند. با این همه، ما حاصل همه‌ی آن‌ها نه انباشت سرمایه، بلکه تولید فزاینده‌ی کالاهای تولید کننده برای هیچ‌گونه هدفی است.» (منبع فوق، صفحه ۵۴)

رزا لوکزامبورگ بخش اخیر انتقادات خود به مارکس را هم‌راه با شگفتی بیان می‌کند. به این موضوع می‌پردازیم، اما او چند سطر بالاتر به نکاتی اشاره کرد که به نوبه‌ی خود قابل بحث می‌باشند و بر قضا تعجب انبوهی را متوجه حرف‌ها و استنتاجات خود وی می‌سازند. پیش از هر چیز، چنین القا می‌کند که گویا راستی، راستی مارکس نمودار تقسیم اضافه‌ارزش به دو بخش مساوی مصرف سرمایه‌دار

ناپیدایی در مقابل اقیانوس کبیر سرمایه‌های الحاقی سالانه‌ی آن‌ها نیست. در همان سال‌های نگارش جلد دوم کتاب «کاپیتال» هم بسیار بعید است که حتا کوچک‌ترین و «مفلوک‌ترین» سرمایه‌دار روز مجبور به تقسیم برابر این دو سهم بوده باشد. توضیح واضح‌تر است که مارکس همه‌ی این مولفه‌ها را به اندازه‌ی کامل مطمح نظر داشته است و مفروضات وی صرفاً جنبه‌ی تمثیلی برای تبیین ماجرا دارند. عین همین مساله در مورد نرخ اضافه‌ارزش مورد مثال مارکس و نرخ ترکیب ارگانیک سرمایه به تمام و کمال صدق می‌کند. بنیاد کار سرمایه بر افزایش بدون هیچ مهار بهره‌وری کار اجتماعی استوار است. و در همین راستا، تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ



سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها نیز می‌باشد. سرمایه همه‌ی این کارها را برای کسب اضافه‌ارزش‌های انبوه‌تر انجام می‌دهد و لاجرم به هر سببیت و جنگ افروزی و هولوکاست آفرینی برای بالا بردن نرخ اضافه‌ارزش دست می‌یازد. این‌ها همه در زمره‌ی بدیهی‌ترین حقایق هستی سرمایه‌اند، اما لوکزامبورگ در جست‌وجوی یافتن مستمسک برای این نقادی و صد البته با هدف رسیدن به نتایج بسیار نادرستی که بعداً خواهیم دید، مارکس را به نادیده گرفتن و ندیدن این بدیهیات متهم می‌سازد!

او می‌گوید: «اگر نمودار بازتولید گسترده در پرتو تئوری مارکس را نقادانه بررسی کنیم، تناقض‌های زیادی در آن خواهیم یافت...» سپس ادامه می‌دهد که «نمودار به طور کامل بهره‌وری فزاینده‌ی نیروی کار را نادیده می‌گیرد...» و باز اضافه می‌کند که «تکامل تدریجی بهره‌وری کار هم بر ترکیب انباشت سرمایه تاثیر می‌گذارد و هم بر نرخ ارزش اضافی. به نحوی که این دو نمی‌توانند تحت شرایط انباشت فزاینده‌ی سرمایه آن چنان باقی‌مانند که نمودار مارکس فرض کرده است.» (همان جا)

بعدها خواهیم دید که رزا لوکزامبورگ در کار استفاده از این روش فاقد توجیه، به این حد اکتفا نمی‌کند. او همین شیوه‌ی بررسی و نقادی را به مسایل بسیار اساسی‌تری مانند کُل نظریه‌ی مارکس پیرامون شرایط تحقق‌پذیری یا عدم تحقق‌پذیری اضافه‌ارزش در تولید سرمایه‌داری، حتا مساله‌ی بحران سرمایه و موارد مهم دیگر بسط می‌دهد. همه‌ی این‌ها موضوعاتی هستند که به آن‌ها خواهیم پرداخت. اما عجلتاً، نقد حی و حاضر بسیار داغ‌وی درباره‌ی «چه کسی سود می‌برد» را دنبال کنیم. بالاتر دیدیم که او به دنبال مرور توضیحات مارکس پیرامون مبادلات جاری میان بخش‌های ۱ و ۲ «سرمایه»، با شگفتی می‌گوید: «... اگر چنین باشد، آن‌گاه باید قبول کنیم که سرمایه‌داری چیزی سواً تولید برای تولید نیست»، به علاوه «هدف نیز نه انباشت سرمایه، که تولید فزاینده‌ی کالاهای تولیدکننده بدون هیچ هدف است.» به نظر می‌رسد که آن‌چه باید مایه‌ی بیش‌ترین شگفتی‌ها باشد، احساس شگفتی رزا لوکزامبورگ از حرف‌های مارکس است. رزا معتقد است که اولاً: تولید

کالاهای سرمایه‌ای، یعنی انبوه کالاهایی که فقط به صورت اجزای سرمایه‌ی ثابت قابل مصرف هستند و سپس پیش‌ریز این کالا سرمایه‌ها به شکل سرمایه‌ی الحاقی در هر دور نوین ارزش‌افزایی سرمایه، اصلاً انباشت سرمایه نمی‌باشد، بلکه یک بازی بدون هیچ هدف است! حکم عجیب و غریبی که شنیدن آن نمی‌تواند مایه‌ی حیرت نشود؛ ثانیاً: و از این هم عجیب‌تر این که به زعم وی، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار نیست تولید برای تولید باشد! رزا لوکزامبورگ این سخن را در لا به لای نقد خود به مارکس چندین بار تکرار می‌کند. او قبول دارد که اضافه‌ارزش تولید گردیده است؛ ارزش تولید شده به سرمایه‌ی الحاقی تبدیل شده است؛ و بالاخره تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه‌ی الحاقی موجب خودافزایی و بازگستری سرمایه شده است؛ او همه‌ی این‌ها را باور دارد، اما مصر است که همه‌ی این فعل و انفعالات، فقط تولید برای تولید است و چنین چیزی با تولید سرمایه‌داری در انطباق نیست! او قطعاً عقیده ندارد که هدف تولید سرمایه‌داری مثلاً رفع نیازهای انسان‌ها است! اما ظاهراً تولید سود و تبدیل سودها به سرمایه‌ی مجدد یا به بیان دقیق‌تر و صریح‌تر، تولید با هدف سود و باز هم سود و خودافزایی سرمایه را هم به عنوان شاخص تولید سرمایه‌داری به رسمیت نمی‌شناسد! چرا؟ به این خاطر که گویا قبول تحقق اضافه‌ارزش‌ها و تبدیل آن‌ها به سرمایه‌ی الحاقی عنصر ذینفع در پروسه‌ی تولید سود و شخص منتفع از گسترش پروسه‌ی انباشت را مبهم و نامعلوم می‌کند و این امر با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قابل انطباق نمی‌باشد. عزیمت گاه رزا لوکزامبورگ در آناتومی سرمایه‌داری نه سرمایه به مثابه رابطه‌ی تولید اضافه‌ارزش، بلکه گردش سرمایه‌های متعدد و مالکان آن‌ها است. او سرمایه را نمی‌بیند، بلکه صاحبان سرمایه‌ها را رصد می‌کند. تبدیل مستقیم و بلاواسطه‌ی خیل فراوان کالا سرمایه‌های تولید شده توسط بخش تولید وسایل تولید به سرمایه‌ی الحاقی در همین بخش را با موازین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سازگار نمی‌یابد؛ زیرا در این حالت، به اعتقاد وی، معامله‌ای میان سرمایه‌داران مختلف انجام نگرفته است و پولی به شکل سود به جیب این و آن

سرمایه‌دار واریز نشده است! رزا مارکس را به باد انتقاد می‌گیرد که:

«بنا به نمودار هیچ تضاد ذاتی بین تولید ارزش اضافی و تحقق آن وجود ندارد، برعکس همانند هم هستند. در این‌جا ارزش اضافی از همان آغاز در شکلی طبیعی که منحصر برای نیازهای انباشت لازم است پا به عرصه وجود می‌گذارد، در واقع محل تولید را در همان شکل سرمایه‌ی اضافی ترک می‌کند و این به معنای آن است که در فرایند انباشت سرمایه‌داری قادر به تحقق است.» (همان منبع، صفحات ۶۵ و ۶۶)

او درست در حین این نقادی‌ها به سراغ جلد سوم «کاپیتال» هم می‌رود و در آن‌جا با توضیحات مشروح و مستدل مارکس پیرامون تضادهای سرشتی و نهایتاً لاینحل سرمایه، این که «سد واقعی سر راه گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است»، این که هدف تولید صرفاً سود است و همین شاخص ماهوی سرمایه، بنیان تناقضی بحران‌زا است، یا انبوه تحلیل‌های ریشه‌کاو دیگر وی مواجه می‌گردد؛ اما با دیدن این‌ها، نه ردپای برداشت‌های نادرست خویش، که بالعکس تناقض در تحلیل‌های مارکس را تسجیل می‌کند! به این موضوع نیز بعداً به اندازه‌ی لازم خواهیم پرداخت. فعلاً پرونده‌ی انتقادات رزا به مارکس را ورق بزنیم. او می‌گوید در نمودار مارکس:

«سرمایه دارها به عنوان یک طبقه پیشاپیش می‌کوشند آن ارزش اضافی را که تصاحب می‌کنند، یک سره در آن شکل مادی تولید شود که به کارگیری آن‌ها برای اهداف انباشت بعدی ممکن و تضمین سازد. تحقق و انباشت ارزش اضافی در این‌جا دو جنبه از فرایند واحدی هستند. بنا بر این به بازنمایی فرایند بازتولید در نمودار، ظرفیت جامعه برای مصرف حد و مرزی برای تولید باقی نمی‌گذارد.» (همان منبع، صفحه‌ی ۶۶)

رزا گام به گام پرونده‌ی اشتباهات مارکس در زمینه‌ی چشم بستن بر تناقضات نهادین تولید سرمایه‌داری را تکمیل می‌کند. او استنباطات نادرست خود از محتوای فصل‌های مختلف جلد سوم «کاپیتال» یا کُل نقد مارکس به اقتصاد سیاسی بورژوازی را



زیرلوی کشف تناقض در نظریه‌ی شناخت مارکس از سرمایه‌الفا می‌نماید. نکته‌ی بسیار مهم در رابطه با همه‌ی این بحث‌ها، یافتن هدف واقعی رزا لوکزامبورگ از پیش کشیدن آن‌ها است. سؤال اساسی در همین جا قرار دارد. این که او قرار است چه چیز را اثبات کند و چه هدفی را از به اصطلاح کند و کاو نقادانه‌ی آثار مارکس، به ویژه جلد دوم «کاپیتال»، دنبال می‌نماید. پاسخ این پرسش از همان آغاز، از نقطه‌ی شروع مباحثات انتقادی وی، بسیار صریح و عریان است.

رزا بر این باور است که:

«بی تردید پرسش حیاتی انباشت سرمایه‌داری، تحقق ارزش اضافی است. شرط اصلی این تحقق - برای ساده کردن بحث، گل دست‌مایه‌ی مصرف سرمایه‌دارها را نادیده می‌گیریم - آن است که باید قشری از خریدارها خارج از جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود داشته باشد. باید توجه داشت که مقصودمان خریدارها و نه مصرف‌کنندگان است؛ زیرا شکل مادی ارزش اضافی هیچ ربطی به تحقق آن ندارد. واقعیت تعیین‌کننده این است که ارزش اضافی نمی‌تواند نه با فروش به کارگران و نه به سرمایه‌داران تحقق یابد، مگر این که فقط به آن دسته از نهادها یا اقشار اجتماعی فروخته شود که شیوه‌ی تولیدشان سرمایه‌داری نیست.» (همان کتاب، صفحه‌ی ۷۲)

هسته‌ی واقعی گل خُرده‌گیری‌ها، نقادی‌ها و استدلال‌تراشی‌ها دقیقا همین نکته‌ی بالاست. رزا معتقد است که مارکس شالوده‌ی کار خویش در آناتومی سرمایه‌داری را بر قبول امکان تحقق اضافه ارزش در یک جامعه‌ی متشکل از طبقات سرمایه‌دار و کارگر یا یک جامعه‌ی کاملا سرمایه‌داری شده و تحت استیلای مناسبات بردگی مزدی قرار داده است! چیزی که از نظر وی اصلا امکان‌پذیر نیست، قبولش اشتباه محض است و طرح آن از جانب مارکس ملامت از تناقض‌گویی‌ها است! او به تفصیل توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری بسیار بیش‌تر از نیازهای سرمایه‌داران و کارگران، کالاهای مصرفی تولید می‌کند. به همین خاطر باید بخش عظیمی از این تولیدات توسط اقشار اجتماعی ممالک غیرسرمایه‌داری خریداری گردد. از این

که بگذریم، وسایل تولید و ابزار کار تولید شده توسط این نظام نیز مازاد بر تقاضای صاحبان سرمایه است. این بخش محصولات نیز باید به افراد، گروه‌ها یا سازمان‌هایی در جوامع غیرسرمایه‌داری فروخته شود. این قانون پایه‌ای شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است! قانونی بنیادین که قابل هیچ گونه تغییر و تبدیل نمی‌باشد. نکته‌ی بسیار مهم و تکمیلی سخن رزا، اصرار افراطی وی بر غیرسرمایه‌داری بودن جامعه‌ی خریدار کالاهای مصرفی یا تولیدی است.

«تجارت بین‌المللی از لحاظ تحقق ارزش اضافی و فراهم کردن عناصر مادی سرمایه‌ی ثابت، ضرورت اصلی موجودیت تاریخی نظام سرمایه‌داری است. این تجارت در شرایط حاضر، اساسا مبادله میان شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری است.» (همان‌جا، صفحه‌ی ۸۰)

رزا لوکزامبورگ به دنبال تکرار مستمر این توضیحات، بر این مساله پای می‌فشارد که مارکس این ضرورت یا این اصل غیرقابل تغییر تولید سرمایه‌داری را نادیده گرفته است و نمودار او نقیض محض قوانین حاکم بر انباشت سرمایه می‌باشد!

«انباشت به آزادی حرکت نامحدود از لحاظ رشد سرمایه متغیر نیاز دارد. به همان اندازه که باید از آزادی حرکت در ارتباط با عناصر مادی سرمایه‌ی ثابت بهره‌مند باشد. به بیان دیگر، نیاز دارد بدون هیچ محدودیتی بر عرضه‌ی نیروی کار مسلط باشد. مارکس گمان می‌کند با ارتش کارگران ذخیره‌ی صنعتی می‌توان به این هدف دست یافت. نمودار بازتولید ساده‌ی او مسلما چنین ارتشی را به رسمیت نمی‌شناسد و نمی‌تواند جایی به آن اختصاص دهد؛ زیرا زاد و ولد طبیعی پرولتاریای مزدبگیر سرمایه‌داری نمی‌تواند چنین ارتش ذخیره‌ی صنعتی را تامین کند. برای چنین ارتشی، کارگران از ذخیره‌های اجتماعی خارج از حاکمیت سرمایه‌سربازگیری می‌شوند و تنها در صورت لزوم به صورت پرولتاریای مزدبگیر جلب می‌شوند. تنها وجود گروه‌ها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌تواند چنین عرضه‌ای از نیروی کار اضافی را برای تولید سرمایه‌داری

تضمین کند.» (همان منبع، صفحه‌ی ۸۲) آن چه از شروع بحث تا این جا آوردیم، داربست، جوهر و تار و پود واقعی گل ایراد آفرینی‌ها و اشکال‌تراشی‌هایی است که رزا لوکزامبورگ زیر لوی نقد نظریه‌ی انباشت مارکس کنار هم ردیف می‌کند. نادرستی و غیرواقعی بودن برخی از این نکات را پیش‌تر و به موازات نقل ایرادها و نقادی‌های وی به طور اختصار توضیح دادیم. اما به بررسی محورها، اهداف و استنتاجات اصلی این انتقادات پردازیم. بینیم هدف اصلی پیش کشیدن این حرف‌ها و تئوری‌ها چیست. عزیمت‌گاه واقعی نقادی‌ها چه می‌باشد، نفی و اثبات‌ها، حصول کدام نتیجه‌ی مشخص را دنبال می‌کنند و بالاخره این که حاصل همه‌ی این بگومگوها برای توده‌های کارگر دنیا چه خواهد بود.

محور مهم یا مهم‌ترین محور نقد رزا لوکزامبورگ بر نظریه‌ی انباشت مارکس این است که گویا او در تحلیل فرایند تحقق اضافه ارزش به ورطه‌ی تناقض افتاده است! گویا مارکس شالوده‌ی آناتومی خود پیرامون سامان‌پذیری سرمایه و مبادلات میان دو بخش سرمایه‌ی اجتماعی یک کشور یا گل سرمایه‌ی جهانی را بر فرض استیلای تام و تمام شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در جاهای مختلف قرار داده است. چیزی که ممکن نیست، متناقض است. با این مفروضات، پروسه‌ی سامان‌پذیری سرمایه در بن بست است و پویه‌ی تحقق اضافه ارزش‌ها اسیر اختلال می‌باشد. در این جا یا در این بخش از اقامه‌ی انتقاد و استدلال رزا، چند مساله‌ی بسیار مهم و تعیین‌کننده وجود دارد که عمیقا قابل بحث هستند. بسیار روشن است که مارکس عدم استیلای سرمایه‌داری بر وسیع‌ترین بخش دنیای آن روز را بهتر از هر کس دیگری می‌دیده است. تصور این که او واقعیتی چنین بدیهی و بدون هیچ ابهام را با تمامی ابعاد حاضر و با همه‌ی دقایق مربوط به فرآیند آن وارد محاسبات خویش نمی‌ساخته است، یک تصور نامربوط است؛ اما چرا او در عین اشراف و احاطه‌ی کامل بر این موضوع، باز هم فرایند سامان‌پذیری سرمایه و مبادلات میان دو بخش اساسی سرمایه را در مدار استیلای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مبنای کالبدشکافی خویش می‌گیرد، پاسخ آن بسیار صریح و شفاف است. گل آثار حاوی

نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی، از «گروندریسه» و «دست نوشته‌ها» گرفته تا مجلدات چهارگانه‌ی «کاپیتال» به بررسی سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، یک شیوه‌ی تولیدی تاریخی معین و پایه‌ی مادی وجود جامعه‌ی سرمایه‌داری اختصاص دارد. در این جا سرمایه، رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، فراز و فرود پویه‌ی انباشت و روند تحقق اضافه ارزش در مدار هستی این شیوه‌ی تولید و جامعه‌ی فرارسته از آن مورد نظر است. پیداست که عزیمت گاه مارکس باید این باشد و پروسه‌ی تحقق اضافه ارزش یا امکان‌پذیری و ناپذیری آن هم بر همین بستر کالبدشکافی گردد. رزا لوکزامبورگ این مساله را از نظر می‌اندازد و با این کار خویش عملاً در بنیادی‌ترین و سرنوشت‌سازترین مسایل مربوط به شناخت سرمایه‌داری و پیکار پرولتاریا علیه این نظام، از روایت مارکسی مبارزه‌ی طبقاتی فاصله می‌گیرد. این افتراق جویی‌ها به طور واقعی زیاد هستند، اما ما بحث خود در این نوشته را فقط بر مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین آن‌ها متمرکز می‌سازیم.

۱- وقتی رزا لوکزامبورگ در کارزار انتقادی خود علیه آناتومی مارکسی سرمایه، سرنوشت پویه‌ی انباشت و هست و نیست فرایند تحقق‌پذیری اضافه ارزش‌های تولید شده را یک راست و مطلق، به تجارت خارجی سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری با جوامع غیرسرمایه‌داری قفل می‌زند،

سرمایه‌داری به جهان غیرسرمایه‌داری اصرار می‌ورزد. در همین جا باید توضیح دهم که مارکس نه فقط اهمیت مولفه‌های بالا برای سرمایه‌داری را کم رنگ نمی‌کرد، که بیش از هر کس دیگر آن‌ها را مورد تأکید قرار می‌داد. او می‌گوید:

«وارد کردن پنبه‌ی انگلیسی و هم چنین در مقیاس کم‌تری پارچه‌های پشمی ولو این که در گذشته نیز در مقیاس ناچیزی صورت می‌گرفته است، بعد از ۱۸۳۳ یعنی از زمانی که انحصار تجارت با چین از کمپانی هند شرقی به تجارت خصوصی محول شد،



به سرعت رو به افزایش گذاشت و سپس از ۱۸۴۰ به بعد در مقیاس به مراتب بزرگ‌تری صورت گرفت و سایر کشورها، به ویژه ایالات متحده آمریکا، به همین منوال سهم بیش‌تری در تجارت با چین به دست آوردند. این تأثیر کالاهای مانوفاکتوری خارجی بر روی صنایع بومی چین اثر مشابهی را داشت که قبلاً در آسیای صغیر، ایران و هند گذاشته بود. در چین در اثر رقابت خارجی لطمات شدیدی به ریسندگان و بافندگان وارد آمد و متناسب با آن زندگی عامه متزلزل گردید.» («استعمار

ایران و چین»)

مارکس با هشیاری و بصیرت حیرت‌آوری در همان زمان تصریح می‌کند که این گسترش بازار به رغم تمامی اهمیت حیاتی که در رفع تنگناهای روز سرمایه‌داری غرب و رشد سریع انباشت در جامعه‌ای مانند انگلیس دارد، بسیار زود نقش معجزه‌گر اولیه‌ی خود را از دست خواهد داد.

«ما بارهای متوالی توجه خوانندگان را به رشد قیاس‌ناپذیر صنعت انگلستان از سال ۱۸۵۰ به بعد جلب کردیم. معهذاً در بحبوحه‌ی شکوفایی شگفت‌انگیز اقتصادی، علایم آشکار یک بحران صنعتی در شرف تکوین به سادگی به چشم می‌خورد. با وجود کالیفرنیا و استرالیا و علی‌رغم مهاجرت عظیمی که تاکنون سابقه نداشته است و بدون آن که حادثه‌ی خاصی به وقوع پیوندد، لحظه‌ای فرا خواهد رسید که در آن الزامات گسترش بازار دیگر قادر نخواهد بود که پا به پای گسترش صنعت بریتانیا پیش برود و این عدم تناسب مطمئناً همانند گذشته بحران تازه‌ای را به وجود خواهد آورد. البته وقتی یکی از بازارهای بزرگ به طور ناگهانی از دست برود، آن وقت الزامات به این وسیله بروز بحران تسریع خواهد شد.» (همان کتاب)

پیش‌بینی مارکس سریع‌تر از آن چه فکر می‌شد به واقعیت پیوست. سرمایه‌ی اجتماعی انگلیس، در فاصله‌ی میان ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۸ حداقل پنج بحران مهم اقتصادی را بر وجود خود سنگین

دید. نخستین بحران در آغاز سال ۱۸۸۰ جای خود را به سطحی از رونق داد، اما موج بعدی در ۱۸۸۲ از راه رسید و تا ۱۸۸۶ یکه‌تازی کرد. سومین بحران از ۱۸۹۱ شروع و تا ۱۸۹۳ باقی ماند. سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ و کمی این طرف‌تر دوره‌ی ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ نیز شاهد تاخت و تاز بحران در شریان هستی سرمایه‌داری این کشور شد. در فرانسه وضعیت از این هم بدتر گردید. سرمایه‌داری فرانسه در همین فاصله‌ی زمانی، هفت بحران مهم اقتصادی را پشت سر نهاد. بحران‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ - ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵ - ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳ و متعاقب این‌ها

عملاً سنگ‌بنای یکی از گم‌راه‌سازترین تحلیل‌ها از شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را مستقر می‌سازد. این نکته را باید در نظر داشته باشیم که رزا از نیاز سرمایه‌داری به صدور کالا و سرمایه، از تأثیر تعیین‌کننده‌ی عرصه‌های جدید پیش‌ریز سرمایه برای جوامع کاپیتالیستی یا از اهمیت فاحش استثمار نیروی کار شبه‌رایگان حوزه‌های نوین انباشت در چالش‌گرایش رو به افت نرخ سود سرمایه سخن نمی‌راند. موضوع نقد وی، هیچ‌کدام این‌ها نیست. بالعکس با سماجت بیش از حد بر احتیاج حیاتی و غیرقابل‌گریز

چهار بحران ۱۸۹۴ و ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰ و بالاخره ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ یکی پس از دیگری سرمایه‌ی اجتماعی کشور را در چنگال خود فشردند. (آنگوس مادیسون، «مراحل توسعه‌ی اقتصادی»)

نکته‌ی مهم دیگری را هم باید تعمق کرد. شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، به صورت ناگهانی و خلق‌الساعه، در عرض چند ماه یا یک سال و دو سال یا به عرصه وجود نگذاشت. پروسه‌ای کم یا بیش طولانی از فرایند قهری رشد انباشت، تمرکز، خودگستری و جهان‌گستری سرمایه این شرایط را از دامن خود پدید آورد. اکثریت نظریه‌پردازانی که درباره‌ی عصر امپریالیسم به تفصیل نوشته‌اند و در نوشته‌های خود گم‌راه‌ترین تئوری‌ها را خلق و تدوین نموده‌اند، چنین القا می‌کنند که گویا تا مارکس زنده بوده است هیچ‌رد و نشانی از پروسه‌ی طولانی تحولات جاری سرمایه‌داری به سوی شرایط امپریالیستی به چشم نمی‌خورده است و فقط چند سال بعد از آن که مارکس سر بر زمین می‌گذارد، یک مرتبه غول عجیب امپریالیسم از نهان‌گاه تاریخی خود خارج می‌گردد! یک ویژگی مشترک همه‌ی این نظریه‌سازان این است که زیر نام تشریح دوران امپریالیسم، سیستم و مناسباتی را تصویر می‌کنند که بیش‌ترین شاخص‌ها و مولفه‌های ماهوی سرمایه‌داری بودن را از دست داده است. مانعی مهم بر سر راه رشد و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در دنیا است! اهل تنزیل‌بگیری و غارت‌گری قرون وسطایی است و به تولید ارزش اضافی و استثمار نیروی کار رغبت چندانی ندارد! در پرتو ارتزاق از اشکال تولیدی ماقبل سرمایه‌داری امکان بقا پیدا می‌کند و گسترش مناسبات کار مزدی در دنیا را بر نمی‌تابد! هیلفردینگ، کائوتسکی، بوخارین، لنین، تروتسکی، در سال‌های نخست قرن بیستم و بعدها شمار فراوان امپریالیسم‌شناسان دانش‌گاهی اواسط این سده و بالاخره مزاروش‌های امروزی همگی به درجات مختلف و با شدت و ضعف متفاوت همین کار را انجام داده‌اند. واقعیت این است که رزا لوکزامبورگ در صف جلوآوران و پیش‌قراولان موثر همین نظریه‌پردازان‌ها است. او آگاهانه و با اصرار، زیر لوای نقد مارکس، می‌کوشد تا ثابت نماید که گویا وجود هر چه وسیع‌تر

و بقای هر چه طولانی‌تر مستعمرات غیرسرمایه‌داری، استمرار موجودیت جوامع زیر تسلط مناسبات فئودال و پیشاسرمایه‌داری، شرط حیاتی تحقق اضافه‌ارزش‌ها در ممالک سرمایه‌داری است. این همان نظریه‌ی «آشنای» امپریالیسم سد راه انکشاف سرمایه‌داری، «سرمایه‌ی انحصاری ضد توسعه‌ی کاپیتالیستی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات» یا روایت «پوپولیستی امپریالیسم» است که در طول قرن بیستم، سلاح دست رفرمیسم چپ‌نمای میلیتانت و بورژوازی پرچم‌دار امپریالیسم ستیزی خلقی در دنیا، به ویژه ممالک سه قاره‌ی آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، و حتا بخش وسیعی از اروپا شد.

آن چه لوکزامبورگ فرموله می‌کند، استخوان‌بندی خام، اما بسیار زخم‌ناپذیر نظریه‌ی خلق‌گرایانه‌ی لنینی امپریالیسم، تبیین مائویستی شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری، دکترین امپریالیسم «مارکسیست‌های» دانش‌گاهی نوع سویزی، سمیرامین، بتلهایم، باران و دیگران شد. تئوری انباشت لوکزامبورگ مصالح و ملاط همان گم‌راهه پردازی‌هایی است که امروز امثال مزاروش و صف طولانی هم‌قطاران آکادمیک وی خوردند درس خوانده‌های طبقه‌ی کارگر در مناطق مختلف جهان می‌کنند. رزا با تئوریزه کردن وجود مستعمرات و نیمه‌مستعمرات فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری به عنوان شرط حیاتی پروسه‌ی تحقق اضافه‌ارزش‌های تولید شده در جوامع سرمایه‌داری، بخواهد یا نخواهد، به همان نظریه‌ای پیوسته است که در قرن بیستم عظیم‌ترین نقش را در خارج ساختن طبقه‌ی کارگر بین‌المللی از ریل پیکار ضد سرمایه‌داری ایفا کرد.

تردیدی نیست که سیر تحولات تاریخی سرمایه‌داری در طول دو دهه‌ی آخر قرن نوزدهم و اول سده‌ی بیستم بسیار پر شتاب و غول‌آسا بود، اما این تصور که گویا مارکس روند عام وقوع این رخ‌دادها را نمی‌دیده است و دورنمای در حال تکوین آن‌ها را دنبال نمی‌کرده است، نوعی پنداربافی است. بند بند مجلدات مختلف «کاپیتال»، حدیث‌شناخت ریشه‌ای و آگاهانه این فرایند است. مارکس در جلد اول کرارا تاکید می‌کند که پویه‌ی رشد انباشت، پروسه‌ی تمرکزپویی سرمایه‌نیز هست. توضیح می‌دهد که سرمایه از همان آغاز در جست‌وجوی تبدیل سهم هر چه

عظیم‌تر کار بردگان مزدی به کار اضافی، ترکیب فنی خود را بالا می‌برد، به این معنی که حجم بیش‌تری مواد خام و کالاهای نیم‌ساخته و ماشین‌آلات را توسط شمار کم‌تری کارگر به کار می‌اندازد. افزایش ترکیب فنی وقتی که با تغییر در مقادیر ارزشی دو بخش سرمایه ملازم گردد، بالا رفتن ترکیب ارگانیک را در پی دارد. این فرایند متضمن خلع‌ید از سرمایه‌داران کوچک منفرد و ادغام سرمایه‌های آن‌ها در هم‌دیگر و لاجرم سیر صعودی تمرکز سرمایه‌ی اجتماعی با گرایش رو به افت نرخ سود، مطلق شدن این گرایش، و بروز بحران‌های کوبنده‌ی اقتصادی هم‌راه است. بحران‌ها به نوبه‌ی خود روند تمرکز را تشدید می‌کنند. سیر رو به اوج تمرکز، شدت فزاینده‌تر رقابت را به دنبال می‌آورد و رقابت به نوبه‌ی خود پروسه‌گردایی و متمرکز شدن سرمایه را شتاب‌ناک‌تر و عظیم‌تر می‌سازد. فراشدی که قهرا تشکیل انحصارات، پیدایش بانک‌های سترگ، ظهور و سیادت غول‌آسای سرمایه‌ی مالی، نیاز به صدور گسترده‌ی سرمایه و تقسیم ارضی و اقتصادی دنیا را الزامی می‌سازد. مارکس همه‌ی این‌ها را می‌دید و در جلد سوم «کاپیتال» تمامی آن‌ها را که پیش‌زمینه‌های پیدایش شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری است، تشریح می‌کند.

یک مساله‌ی اساسی آن است که او در عین مشاهده‌ی همه‌ی دقایق این روند هیچ بحث خاصی برای تصویر و توصیف آینده‌ی این تحولات به عنوان پایه‌های مادی یک استراتژی نوظهور در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا پیش نمی‌کشد. دورنمای این رخ‌دادها را جواز کشیدن دیوار چین میان گذشته و آینده‌ی سرمایه‌داری نمی‌بیند، این دورنما را به هیچ وجه مجوز جایگزینی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر دنیا با امپریالیسم ستیزی خلقی نمی‌کند. از درون آن نسخه‌ی صف‌بندی خلق و ضد خلق بیرون نمی‌کشد، به پرولتاریای کشورها نمی‌گوید که فصل بعدی مبارزه‌ی طبقاتی آن‌ها اتحاد با «بورژوازی ملی»، «ملاکان لیبرال»، «ارتجاع پان‌اسلامیستی بورژوازی» و «دموکراتیسم انقلابی سن‌یات سن» علیه سرمایه‌ی مالی و تاختن به سوی «دیکتاتوری دموکراتیک خلق» است! مارکس هیچ‌کدام این‌ها را به مخیله‌ی خود



خطور نمی‌دهد. به جای همه‌ی این‌ها، سرمایه‌ها می‌بینند، تمامی تحولات اقتصادی جاری را عوارض، تب‌خاله‌ها و تبعات بلافصل پروسه‌ی توسعه و خودگستری سرمایه قلمداد می‌کند. فرایند گسترش سرمایه‌داری به سراسر جهان را مطمح نظر قرار می‌دهد، نگاهش را به طبقه‌ی کارگر در قد و قواره‌ی بین‌المللی آن خیره می‌سازد، مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری توده‌های وسیع کارگر دنیا را رصد می‌کند. کارهایی که همگی از بیخ و بن با آن چه بعدی‌ها زیر نام او انجام دادند و می‌دهند، متفاوت و حتا متضاد است.

لوکزامبورگ وجود جوامع غیرسرمایه‌داری را شرط حیاتی بقای انباشت و تحقق اضافه ارزش در جوامع سرمایه‌داری می‌بیند. او می‌گوید:

«موضوع در رابطه با تحقق ارزش اضافی به تکی متفاوت است. در این جا مصرف کنندگان خارجی غیرسرمایه‌داری حقیقتاً ضروری هستند. شرایط بلاواسطه و حیاتی برای سرمایه و انباشت آن، همانا وجود خریداران غیرسرمایه‌داری ارزش اضافی است که تا این حد برای مساله‌ی انباشت سرمایه‌داری تعیین کننده است.» (همان کتاب، صفحه‌ی ۸۵)

او ملازمت میان این دو را چنان حیاتی و غیرقابل‌گریز می‌بیند که اولاً موجودیت سرمایه‌داری در کشورها را به وجود بخش وسیع جهان غیرسرمایه‌داری قفل می‌زند! و حفظ مناسبات پیشاسرمایه‌داری را شرط بقای سرمایه‌داری می‌کند! «انیا، و بر همین اساس، مبادلات اقتصادی میان این دو بخش دنیا را نه بستر گسترش روزافزون مناسبات بردگی‌مزدی و جهانی شدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، که بالعکس مجرد صدور کالا یا حداکثر کالا سرمایه‌داری با شرط بقا و سیادت اشکال تولیدی پیشین ارزیابی می‌نماید.

رزا به درستی قبول دارد که دولت‌های استعمارگر سرمایه‌داری روز با تمامی قوا برای تخریب اقتصاد طبیعی جوامع مستعمره می‌کوشند. او در این زمینه به تفصیل بحث می‌نماید، کارنامه‌ی دولت‌های انگلیس و فرانسه در رابطه با هند و الجزایر را با دقت ورق می‌زند. ماجرای تغییر شکل مالکیت اراضی مستعمرات از مشاع و قبیله‌ای به خصوصی را با هدف تصرف این زمین‌ها توسط سرمایه‌داران اروپایی شرح می‌دهد.

بهره‌گیری سودجویانه و جنایت‌کارانه‌ی سرمایه‌داران مذکور از معادن و مواد خام ارزان‌بهای مستعمرات را با تاکید باز می‌گوید. نقش این چپاول را به عنوان نیاز حیاتی سرمایه‌ی اروپایی تصریح می‌کند. هم‌زمان بر روی احتیاج مبرم بورژوازی انگلیس و فرانسه و کلاً اروپا به کوچ دادن نیروی کار جوامع تحت‌اشغال به حوزه‌های مدرن صنعتی غرب انگشت‌تاکید می‌گذارد. او همه‌ی این نکات را به درستی و با دقت می‌بیند و تشریح می‌کند، اما این روند را نه زمینه‌ساز پویه‌ی انکشاف مناسبات کارمزدی و رشد سرمایه‌داری، که کاملاً بالعکس مایه و موجد بقای شکل‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری می‌بیند. در منظر وی، کل فعل و انفعالات جاری فقط نیاز تحقق ارزش اضافی تولید شده در جوامع سرمایه‌داری است و فرایند این تحقق اصلاً متضمن گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه در جوامع غیرسرمایه‌داری و انکشاف کاپیتالیستی این کشورها نمی‌باشد. رزا از این نظر و به لحاظ اصرار بر نوع معین‌یفای نقش سرمایه در بخش غیرسرمایه‌داری دنیای عصر خود و تاکید بر ملازمت این نقش با ماقبل سرمایه‌داری مانند این بخش جهان، به حق پیشوا و پیشاهنگ جریانات یا احزابی است که بعدها بدترین شکل تحلیل‌های پوپولیستی از شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را پیش کشیدند. او در صف مقدم نظریه‌پردازانی است که از تسلط سرمایه در یک جامعه یا یک بخش دنیا، تبیینی کاملاً غیرمارکسی و سرمایه‌مدار ارائه می‌کنند. همان تبیین و تفسیری که امروز مزاروش‌ها و سمیرامین‌ها، دیروز سوزی‌ها و باران‌ها و کمی آن طرف‌تر لنین و بلشویسم پیش می‌کشیدند؛ این که گویا سرمایه می‌تواند از همه لحاظ در یک کشور مسلط باشد، اما آن کشور به هیچ وجه سرمایه‌داری نباشد! یا مثلاً «سرمایه‌داری وابسته»، «کمپرادور»، «پیرامونی»، «تحت‌سلطه» و از این قبیل معجون‌ها باشد! شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از دیرباز، به ویژه از قرن هجدهم به بعد، با صدور گسترده‌ی کالا، بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورد. در دل این بازار، پایه‌های عمومی انباشت سرمایه را در بخش‌های مختلف دنیا توسعه داد و در همین راستا، فاز ویژه‌ی انباشت بدوی

سرمایه در حوزه‌های تازه را با پیش‌ریز سرمایه‌های صادر شده ممالک سرمایه‌داری روز جایگزین ساخت. صدور مستمر، فراینده و رو به اوج سرمایه، پویه‌ی انکشاف کاپیتالیستی جوامع فنودالی و ماقبل سرمایه‌داری را شتاب داد و پیش‌راند. در متن وقوع این فرایند، آن چه که بیش از هر چیز برای سرمایه اهمیت می‌یافت، سیل عظیم و پر خروش اضافه ارزش‌هایی بود که توسط نیروی کار شبه‌رایگان پرولتاریای جوامع در حال انکشاف سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری شده تولید می‌گردید. آن چه برای سرمایه‌داری غرب از همه لحاظ حیاتی می‌شد، گسترش این حوزه‌های تازه انباشت، پیش‌ریز کوه سرمایه‌های آزاد در این حوزه‌ها و ارزش‌افزا شدن این سرمایه‌ها از طریق استثمار وحشیانه‌ی جمعیت عظیم توده‌های کارگر جدید کشورها و نه ساختار ماقبل سرمایه‌داری و فنودالی این جوامع یا غیرکاپیتالیستی مانند آن‌ها بود. رزا لوکزامبورگ این حرف را نمی‌پسندد، او شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نه دست به کار گسترش پروسه‌ی انباشت، که نیازمند حوزه‌ها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌بیند. در همین راستا مصر است که تسلط بیش و بیش تر سرمایه در این یا آن نقطه‌ی دنیا، معنایش فراهم‌سازی شرایط انباشت و توسعه‌ی کاپیتالیستی نیست. رزا حتا بخش‌هایی از جامعه‌ی روز انگلیس را هم سرمایه‌داری به حساب نمی‌آورد. به این قسمت از حرف‌های وی توجه کنیم.

«مارکس آشکارا با تاثیرپذیری از شرایط انگلستان که سطح بالایی از تکامل سرمایه‌داری را داشت، معتقد بود که کارگران روستایی که پیوسته به شهرها کوچ می‌کنند به پرولتاریای مزدبگیر تعلق دارند؛ زیرا پیش‌تر تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی کشاورزی بوده‌اند و اکنون تابع سرمایه‌ی صنعتی شده‌اند. با این همه، او مساله‌ای را که برای شرایط قاره‌ی اروپا اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد نادیده می‌گیرد. یعنی منابعی که این پرولتاریای روستایی و شهری از آن سربازگیری می‌شوند. فرایند مداومی که توسط آن لایه‌های متوسط روستایی و شهری هم‌راه با انقراض اقتصاد دهقانی و کسب و کار پیشه‌وران خرد به پرولتاریا بدل



می شوند. به بیان دیگر، همان فرایند گذار بی وقفه از شرایط غیر سرمایه داری به سرمایه داری نیروی کار که توسط شیوه های تولید غیر سرمایه داری - و نه سرمایه داری - در جریان فروپاشی و تجزیه ی تدریجی شان کنار گذاشته شده اند.»

مشاهده می کنیم که رزا انگلستان را در سطح بالایی از تکامل سرمایه داری ارزیابی می کند، روند انقراض روستاها، زوال تولید خرد دهقانی و پیشه وری مناطق مختلف این کشور، تبدیل شدن آن ها به نیروی کار مزدی مهاجر را قبول دارد، اما در عین حال گل این فرایند را معادل با سرمایه داری شدن این بخش ها و مناطق جامعه ی انگلیس نمی بیند؛ مصر است که

بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه ی اجتماعی با گرایش رو به افت نرخ سود، مطلق شدن این گرایش، و بروز بحران های کوبنده ی اقتصادی هم راه است. بحران ها به نوبه ی خود روند تمرکز را تشدید می کنند. سبب رو به اوج تمرکز، شدت فزاینده تر رقابت را به دنبال می آورد و رقابت به نوبه ی خود پروسه گردایی و متمرکز شدن سرمایه را شتاب ناک تر و عظیم تر می سازد. فرآیندی که قهرا تشکیل انحصارات، پیدایش بانک های سترگ، ظهور و سیادت غول آسای سرمایه ی مالی، نیاز به صدور گسترده ی سرمایه و تقسیم ارضی و اقتصادی دنیا را الزامی می سازد.

را توضیح دهد. اضافه ارزش های تولید شده در شرایطی پروسه ی تحقق خود را به فرجام می رسانند و در شرایطی این کار ناممکن می گردد. مبادلات میان بخش های ۱ و ۲ سرمایه ی اجتماعی نیز منوط به موقعیت ها و شرایط متفاوت می تواند انجام گیرد و می تواند غیر قابل انجام باشد. مارکس در فصل مربوط به آناتومی همین مبادلات، مخصوصا تاکید می کند که «در ساختمان خودروی این شیوه ی تولید، تعادل خود امری تصادفی است.» (جلد دوم، صفحه ی ۴۱۱)

او در این فصل نیز به سیاق معمول و با هدف تفهیم و تشریح حلقه ای از زنجیره ی سراسری ارزش افزایی و بازتولید سرمایه، مفروضاتی را پیش می کشد که صرفا تمثیلی

گره ی ارض بدون هیچ اگر و استثناء بوده است. هیچ روستای چند نفری دور افتاده ای در هیچ نقطه ی جهان موجود نیست که گل معیشت و دار و ندار ساکنانش در چنبره ی ارزش افزایی و بازتولید سرمایه به طور کامل منحل نشده باشد. وارثان ثوریک رزا با دیدن این وضع، چاره ی کار را در انکار تسلط سرمایه داری بر بخشی از جهان می بینند، اما او از سنخ این کسان و احزاب نبود. یک ویژگی بسیار مهم، رزا را از هم نظران بعدی وی متمایز می ساخت. او اشتباهات و کژانگاری های نظری خود را لباس «مارکسیسم» و مُرید مارکس بودن نمی پوشانید. بالعکس به درستی و بسیار صادقانه زیر بیرق نقد مارکس مطرح می ساخت. این جسارت و صداقت سترگی



هستند و کاربرد آموزشی دارند. وقتی به طور مثال ارقام شش هزار و دو هزار را برای نمایش سرمایه ی ثابت بخش های ۱ و ۲ انتخاب می کند، زمانی که اعداد هزار و پانصد را به عنوان میزان سرمایه ی متغیر این بخش ها در نظر می گیرد، هنگامی که نرخ اضافه ارزش کاملا هم سان صد در صد را برای سرمایه های هر دو بخش ملحوظ می کند، و بالاخره موقعی که ترکیب ارگانیک واحدی را برای دوره های مختلف انباشت و واگرد مد نظر قرار می دهد، بسیار خوب می داند که هیچ کدام این داده ها نماینده ی اقلام واقعی نیستند. نه فقط مارکس، که هر کس دیگر هم به اندازه ی کافی واقف است که سرمایه داران دنیا عزم جزم نکرده اند تا حتما میزان پیش ریز

است که در خیلی ها وجود ندارد. ۲- پیش تر دیدیم که رزا لوکزامبورگ عظیم ترین بخش انتقاد خود به مارکس را بر روی رابطه میان پروسه ی تحقق اضافه ارزش ها در یک سوی و مبادلات میان دو بخش اساسی اقتصاد سرمایه داری یا پویه ی سامان پذیری سرمایه ی اجتماعی کشورها متمرکز می سازد. او معتقد است که مارکس این امر، یعنی تبدیل شدن اضافه ارزش های تولید شده به سرمایه ی مجدد، را در یک جامعه ی سرمایه داری ممکن تلقی کرده است؛ در حالی که چنین چیزی ممکن نیست. او لا و پیش از هر بحثی باید گفت که مارکس جلد دوم «کاپیتال» را نوشته است تا ممکن یا ناممکنی تحقق اضافه ارزش در دایره ی استیلای سرمایه داری

کماکان حوزه های غیر سرمایه داری هستند که با انقراض اقتصاد طبیعی خود نیروی کار مورد نیاز مناطق صنعتی را تامین می نمایند، اما خودشان با این که بخشی از جامعه ی انگلیس هستند و در قلمرو استیلای جامع الاطراف سرمایه داری بریتانیا قرار دارند، نواحی غیر سرمایه داری می باشند. در این جا و در انتهای این بخش گفت و گو، یک سؤال جدی پیش روی رزا لوکزامبورگ قرار می گیرد. این پرسش که اگر او زنده می ماند و شرایط شصت سال اخیر دنیای سرمایه داری را مشاهده می نمود، با نظریه ی انباشت خویش چه می کرد. حداقل از شصت سال پیش به این سوی، سرمایه به عنوان رابطه ی تولید اضافه ارزش، شیوه ی تولید مسلط در سراسر

سرمایه‌های خود را با این نمودار تطبیق دهند. از این که بگذریم، نرخ اضافه ارزش نیز پدیده‌ای گزینشی نیست و صاحبان سرمایه آن را انتخاب نمی‌کنند. در یک کلام، کاملاً بدیهی است که این ارقام با آن چه در پروسه‌ی انباشت و بازتولید سرمایه اتفاق می‌افتد قابل انطباق نیستند. این‌ها همه روشن است. معضل رزا لوکزامبورگ نه این، که چیز دیگری است. مشکل او آن است که برای پویه‌ی شناخت خود از سرمایه، بدترین عزیمت گاه را انتخاب کرده است و از همین نقطه عزیمت نادرست است که به سراغ فرایند تحقق اضافه ارزش و نقد حرف‌های مارکس می‌رود. او مثل همه‌ی اقتصاددانان مکتب اتریش، بسان سران انترناسیونال دوم و در رویه‌ی متضاد با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، کُل بساط کالبدشکافی خود را در پیچ و خم مدار گردش سرمایه پهن می‌کند. ریشه‌ی رُخ داده‌های این سیستم را در همین جا می‌کاود. برای مارکس سیر تمرکز سرمایه، پیدایش انحصارات، ظهور سرمایه‌ی مالی، نیاز به صدور کالا و رواج بی مهار صدور سرمایه، همه و همه امر ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند و از جوهر وجودی این شکل تولید نشئات می‌گیرند. رزا لوکزامبورگ این را قبول ندارد و ریشه‌ی مشکل را در سیمای گردش و به فروش رسیدن یا نرسیدن کالاهای تولید شده جست‌وجو می‌کند!

مارکس می‌گوید:

«در تولید سرمایه‌داری، پول نه در شکل وسیله‌ی دوران، که به شکل پول - سرمایه است. پول - سرمایه شرایطی را به وجود می‌آورد که به موجب آن، جریان عادی بازتولید، خواه ساده و خواه گسترده، انجام می‌گیرد. این شرایط، اما به همان اندازه هم موجبات جریان غیرعادی و امکان وقوع بحران می‌شود؛ زیرا در ساختمان خودروی این شیوه‌ی تولید، تعادل خود امری تصادفی است.» (جلد دوم، ترجمه‌ی اسکندری، صفحه‌ی ۴۱۱)

رزا در خارج از این فضا، دور از این عزیمت گاه و در فراز و فرود سرنوشت دورپیمایی‌ها می‌گوید چنین چیزی عملی نیست. آن چه تولید شده است، باید حتماً در بیرون از مرزهای استیلای سرمایه خریدارانی پیدا کند و از این طریق قادر

به گشایش مشکلات خود گردد. اولی بر شیرازه‌ی تولید انگشت می‌گذارد و حتا هنگامی که مشغول تشریح فرایند گردش است، ساختمان شیوه‌ی تولید را نشان می‌دهد و می‌گوید که بانی و باعث کُل نامتعادلی‌ها در آن جا است. صدور کالا و صادرات عظیم‌ترین حجم سرمایه‌ها را نه فقط علاج درد واقعی سرمایه نمی‌بیند، که از آن به مثابه شمشیری دو دم یاد می‌کند. شمشیری که فقط چند گام آن طرف‌تر روند بروز بحران‌ها را به گونه‌ای بسیار موثر و سرنوشت ساز تشدید می‌نماید. دومی کُل مشکل را در فروش رفتن و نرفتن کالاها خلاصه می‌کند و وجود جوامع ماقبل سرمایه‌داری و صدور تولیدات به این مناطق را راه خلاص سرمایه از خطر محقق نشدن اضافه ارزش‌ها می‌یابد! (در مورد تفاوت ماهوی میان نظریه‌ی مارکسی بحران و روایت رزا لوکزامبورگ در این زمینه، پایین‌تر صحبت خواهیم کرد.)

مارکس می‌گوید:

«هر گاه مساله تنها از لحاظ حجم ارزشی مطالعه شود، می‌بینیم که کُنه مادی بازتولید گسترده در بازتولید ساده به وجود می‌آید. اضافه ارزش حاصل کار طبقه‌ی کارگر بخش ۱ است که مستقیماً صرف تولید وسایل تولید و ایجاد سرمایه‌ی الحاقی بالقوه برای ۱ می‌گردد. بنا بر این، تشکیل پول - سرمایه الحاقی بالقوه نزد ۱ (A۳, A۲, A۱) از راه فروش پی در پی اضافه محصول آن‌ها که بدون هر گونه مخارج پولی سرمایه‌دارانه به دست می‌آید - در این جا عبارت از شکل ساده‌ی پولی وسایل تولید اضافی است که در بخش ۱ تولید گردیده است.»

رزا این حرف را قابل قبول نمی‌داند و مصر است که سرمایه‌داران هر کدام بخش‌ها برای این که اضافه ارزش‌های تولید شده در قلمرو استثمار خود را تحقق بخشند، باید حتماً کالاهای خویش را در مستعمرات غیرسرمایه‌داری بفروشند.

مارکس ریشه‌ی بروز بحران را در شیرازه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌بیند و پروسه‌ی گردش و دورپیمایی سرمایه‌ی اجتماعی کشورها یا سرمایه‌ی جهانی را اساساً جای جست‌وجوی ریشه‌ی بحران نمی‌داند. در همین راستا، در جلد دوم «کاپیتال» به دنبال یافتن سرچشمه‌ی بحران نیست و اگر

نامی از این پدیده می‌برد، صرفاً آثار تبعی آن بر روی فرایند سامان‌پذیری سرمایه را مورد اشاره قرار می‌دهد. حوزه‌ی کاوش و تشریح ریشه‌ی بحران برای مارکس، جلد سوم است. در آن جا است که او دقیقاً بر بِن مایه‌ی هستی سرمایه یا رابطه‌ی تولید اضافه ارزش به عنوان منشا و مرکز واقعی جوشش بحران انگشت می‌گذارد و اعلام می‌کند که سد آهنین سر راه گسترش پویه‌ی انباشت و ارزش‌افزایی سرمایه، وجود خود سرمایه است. نشان می‌دهد که پروسه‌ی تولید اضافه ارزش در عین حال و به صورت اجتناب‌ناپذیری پروسه‌ی گرایش رو به افت نرخ سود نیز می‌باشد و همین گرایش است که تحت شرایطی معین، به گونه‌ای قهری، بحران‌های کوبنده‌ی سرمایه‌داری را از دامن خود متولد می‌سازد. مارکس توضیح می‌دهد که پیش‌رفت نیروی بارآور اجتماعی کار به دو شکل خود را ظاهر می‌کند؛ اول: در حجم و ارزش نیروهای بارآوری که قبلاً انباشته شده است؛ و دوم: در کوچکی نسبی نیروی کار زنده‌ای که برای بازتولید و ارزش‌افزایی میزان مشخص سرمایه در پروسه‌ی تولید وسیع لازم است. بارآوری اجتماعی کار در رابطه با نیروی کار مورد استفاده نیز به دو صورت تجلی می‌کند؛ نخست: باعث کوتاه کردن زمان کار لازم و افزایش کار اضافی می‌شود؛ دوم: آن که کاهش شمار کارگران برای به حرکت در آوردن میزان مشخصی از سرمایه را به دنبال می‌آورد. این تحولات، نرخ سود را زیر فشار خود قرار می‌دهند؛ زیرا که اولاً: حجم کُل سود همان حجم کُل اضافه ارزش است؛ ثانیاً: نرخ سود حاصل تقسیم اضافه ارزش به کُل سرمایه است؛ ثالثاً: اضافه ارزش از یک سو به نرخ خود و از سوی دیگر به نیروی کار یا سرمایه‌ی متغیر پدید آورنده‌ی این نرخ گره خورده است.

در این راستا، آن چه رُخ می‌دهد، این است که پیش‌رفت بارآوری تا آن جا که مایه‌ی کاهش جزء پرداخت شده کار می‌شود، میزان و نرخ اضافه ارزش را بالا می‌برد؛ اما هم‌زمان حجم نیروی کار مورد استثمار یا تنها سرچشمه‌ی تولید اضافه ارزش را کاهش می‌دهد. او به طور مثال می‌گوید که دو کارگر با روزانه دوازده ساعت کار نمی‌توانند همان حجم اضافه ارزشی را پدید آرند که بیست و چهار کارگر با روزانه



کار دو ساعته تولید می نمایند. درست به همین دلیل، جبران کاهش شمار کارگران از طریق بالا بردن درجه‌ی بهره‌کشی با مرز عبورناپذیری تصادم می نماید. چیزی که به جلوگیری از سقوط نرخ سود کمک می‌کند، به هیچ وجه نمی‌تواند بر آن غالب گردد.

مارکس پس از این توضیحات تصریح می‌کند:

«تضاد در این جا قرار دارد که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، متضمن گرایشی به سوی گسترش نیروهای بارآور، صرف نظر از ارزش و اضافه ارزش نهفته در آن و نیز قطع نظر از مناسبات اجتماعی معینی است که این گسترش در درون آن انجام می‌گیرد. در حالی که از سوی دیگر، هدف این شیوه‌ی تولید عبارت از نگاه‌داری ارزش - سرمایه‌ی موجود و بارور ساختن آن در بالاترین درجه یا افزایش مستمرا در حال شتاب این ارزش است. خصلت ویژه‌اش بر این پایه قرار دارد که ارزش - سرمایه‌ی موجود را به منزله‌ی وسیله‌ای برای بارور ساختن این ارزش تا سرحد امکان به کار برد. اسلوب‌هایی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به وسیله آن‌ها به این هدف دست می‌یابد، متضمن کاهش نرخ سود، ارزش‌کاهی سرمایه موجود و پیش‌رفت نیروهای بارآور کار به زیان نیروهای بارآوری است که قبلا تولید گشته اند. ارزش‌کاهی ادواری سرمایه‌ی موجود که یکی از خصال سرشتی این شیوه‌ی تولید است، جلوگیری از تنزل نرخ سود، شتابان ساختن انباشت ارزش - سرمایه از راه تشکیل سرمایه‌ی نو، در مجموع شرایطی معینی را می‌آفریند که روند دوران در درون آن دچار اختلال می‌شود و با رکودها و بحران‌های ناگهانی روند تولید هم راه می‌گردد.» (جلد سوم، ترجمه‌ی اسکندری، صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶)

مشاهده می‌کنیم که مارکس سرآغاز هر بحران سرمایه‌داری یا حتا هر اختلال درون پروسه‌ی سامان‌پذیری سرمایه را یک راست به هستی اساسا متضاد این شیوه‌ی تولید ارجاع می‌دهد. تضاد غیرقابل حل میان گرایش سرمایه به افزایش نامحدود بارآوری اجتماعی کار در یک سوی و

تاثیر گریزناپذیر این فرایند بر بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود در سوی دیگر است که سرچشمه‌ی زایای بحران‌ها می‌شود. هر گونه اختلال در پروسه‌ی گردش و دورپیمایی سرمایه از این جا نشئات می‌گیرد و عکس آن به هیچ وجه اتفاق نمی‌افتد.

«مانع اصلی تولید سرمایه‌داری همانا خود سرمایه است. سرمایه و خودبارورسازی آن به مثابه نقطه‌ی آغاز، فرجام، انگیزه و هدف تولید تلقی می‌شوند. تولید فقط تولید برای سرمایه است. وسایل تولید ابزار ساده‌ای نیستند که در خدمت جامعه‌ی تولید کنندگان باشد. حفظ و بارورسازی ارزش - سرمایه که بر پایه‌ی سلب مالکیت و مستمند ساختن توده‌های بزرگ تولید کنندگان قرار دارد، فقط می‌تواند در درون مرزهای معینی حرکت نماید. مرزهای مزبور پیوسته با اسلوب‌های تولیدی که سرمایه ناگزیر باید برای انجام منظور خود به کار برد، در تضاد قرار می‌گیرند؛ زیرا این اسلوب‌ها در جهت افزایش بدون هیچ حد و مرز تولید، به سوی تولید به مثابه یک مقصود بالاصاله و در جهت گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآور اجتماعی کار رانده می‌شوند. وسیله، یعنی گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآور اجتماعی کار، با هدف محدودی که عبارت از بارورسازی سرمایه‌ی موجود است، مستمرا درگیر می‌شود. بنا بر این، اگر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وسیله‌ای تاریخی برای رشد نیروی بارآور مادی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آن است، در همان حال حامل تضاد دائمی میان این وظیفه‌ی تاریخی و مناسبات اجتماعی تولیدی معین مربوط به آن نیز هست.» (جلد سوم، صفحه‌ی ۲۶۶، نقل با تلخیص)

منظور از نقل مطالب بالا، پرداختن به نظریه‌ی مارکسی بحران سرمایه‌داری نیست. این کار در جای دیگری انجام یافته است. هدف اشارات کوتاه فوق، فقط بازگویی یک چیز است؛ این که مارکس برای شناخت سرمایه‌داری و همه‌ی مسائل مربوط به آن، از جمله پدیده‌ی بحران، شیرازه‌ی کار خود را بر آناتومی

رادیکال سرمایه به مثابه یک شیوه‌ی تولید، رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، رابطه‌ی اجتماعی شالوده‌ی موجودیت جامعه‌ی کاپیتالیستی قرار داده است. او ساختار هستی سرمایه‌داری و کل مسایل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری را نیز از همین منظر کاویده است.

رزا لوکزامبورگ با فاصله‌گیری از هسته‌ی رادیکال نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، بخواهد یا نخواهد، راه نگاه نادرست به حوزه‌های مختلف پیکار طبقاتی توده‌ی کارگر را به روی خود باز می‌کند. روایت وی از سرمایه‌داری، فرصت نقد ریشه‌ای رفرمیسم مسالمت جوی انترناسیونال دوم و رفرمیسم میلیتانت لنینی را از او می‌گیرد و انتقادات اش به این روی کردها را تا سطح خُرده‌گیری‌های ضد شوونیستی، اپورتونیسم ستیزانه و دموکراسی جویانه پایین می‌آورد. وقتی او مشکل اساسی سرمایه‌داری را در چرخه‌ی گردش کالا و تعارض میان این چرخه با پویه‌ی تحقق اضافه ارزش‌ها می‌کاود، راه را برای قبول شکلی از سرمایه‌داری با بیرق جعلی «سوسیالیسم» یا «کمونیسم» به عنوان نوعی مناسبات اقتصادی - اجتماعی که گویا مصون از مخاطره بحران‌ها و تلاطمات اندرونی است، برای خویش باز می‌گذارد. این یکی از پاشنه آشیل‌های مهم بلشویسم، لنینیسم، حزب سوسیال دموکرات آلمان یا کل سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم بود.

بازار داغ نظریه‌ی تحزب و تقدس حزب آفرینی، در هر دوی این روی کردها، با همه‌ی تفاوت‌ها و تمایزات فاحش صوری میان آن‌ها نیز با تصور بدیل فوق برای جامعه‌ی کاپیتالیستی، همگنی و هم‌خونی دارد. حزب‌سازی رایج نیروهای چپ در سده‌ی بیست، ابداع و سیره‌ی سوسیال دموکراسی به دنبال افول سنت‌های بین‌الملل اول، در سال‌های پس از مرگ مارکس بود. شالوده‌ی واقعی تئوری تحزب هر دو گرایش (سوسیال دموکراسی مسالمت جوی پارلمانتاریست و سوسیال دموکراسی سرنگونی طلب لنینی) باور به اهمیت و مبرمیت تسخیر قدرت سیاسی توسط یک تشکیلات بالای سر توده‌های کارگر است. تشکلی که وظیفه‌ی برنامه‌ریزی و تضمین حاکمیت و بقای سرمایه‌داری در شکلی دیگر، زیر



نام و رمز «سوسیالیسم» یا «کمونیسم»، را به دوش گیرد. موضوع را کمی شفاف تر بیان کنیم. وقتی که سرمایه داری با مولفه هایی مانند آنارشی تولید، اختلالات درون چرخه ی گردش و مالکیت انفرادی سرمایه ها یا سیمای صوری و حقوقی مالکیت سرمایه توصیف می گردد! برنامه ریزی اقتصاد، سیاست و ساختار حقوقی، فرهنگی، مدنی، اجتماعی همین سرمایه داری به شرط حذف یا تغییر مولفه های مذکور، اسم و عنوان و اعتبار جعلی «سوسیالیسم» یا حتی «کمونیسم» پیدا می کند! وقتی که کار مزدی یا رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، شاخص هویتی تولید سرمایه داری به حساب نیاید، محو کار مزدی به عنوان سنگ بنای سوسیالیسم، کمونیسم و جامعه ی آتی بعد از سرمایه داری هم خیلی راحت، موضوعیت خود را کنار می گذارد! یک گام این طرف تر، وقتی که شکلی از سرمایه داری لباس سوسیالیسم تن کند، آن گاه مساله ی سازمان یابی سراسری و شورایی توده های وسیع طبقه ی کارگر و جنبش سازمان یافته ی آگاه سرمایه ستیز آن ها برای محو بردگی مزدی و به عنوان تنها نیروی قادر به انجام این رسالت عظیم تاریخی نیز از دستور کار خارج می شود. در همین جاست که موضوعیت وجود حزب، زوایای ذهن بانیان این تئوری ها و پندارها را اشغال می کند. تمامی این مسایل، بسان حلقه های یک زنجیر به هم متصل و مربوط اند. روایت سرمایه داری، روایت سوسیالیسم، درک از هستی اجتماعی طبقه ی کارگر و جنبش کارگری، روایت مالکیت خصوصی کاپیتالیستی، روایت دولت و قدرت سیاسی و تمامی امور ریز و درشت مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، اجزای مختلف منظومه ی واحدی را می سازند. مارکس سرمایه داری را با رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، رابطه ی تولید اضافه ارزش، رابطه ی جدایی کارگر از کار و محصول کار خویش، رابطه ی سرمایه شدن حاصل کار و استثمار کارگر، رابطه ی تبدیل کار مرده ی کارگر به قدرت خداگونه ی مسلط بر او و طبقه اش تعریف می نمود. در این روایت، سوسیالیسم نیز طبیعتاً باید متضمن محو همه ی این مولفه ها و بن مایه ی آن ها از ساحت زندگی انسان ها باشد، محو کالا بودن نیروی کار، محو بردگی

مزدی، امحای کامل جدایی کارگر از کار و سرمایه شدن محصول کارش، محو دولت و طبقات و در یک کلام ظهور جامعه ای که گواه رهایی بشر از هر قید از جمله قید کار است. در منظر مارکس، جنبشی که توان محو سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم با چنان روایتی را دارد، نمی تواند یک جنبش آویزان به حزب بالای سر خود و مشتى نخبگان حزب نشین باشد. چنین چیزی مطلقاً ممکن نیست. برپایی سوسیالیسم لغو کار مزدی لاجرم در گرو میدان داری یک جنبش سراسری شورایی عمیقاً سرمایه ستیز است که گُل یا لاقط عظیم ترین بخش آحاد توده های کارگر نقش سلول های زنده، آگاه، خلاق، توانا و اثرگذار را در درون آن و در تعیین همه ی سیاست ها، جهت گیری ها و پراکسیس پیکار خویش ایفا می کنند؛ جنبشی که قدرت متحد، سازمان یافته و آگاه توده های وسیع طبقه ی کارگر را در مقابل قدرت سرمایه و طبقه ی بورژوازی به صف می کند. مارکس این روایت خود از سرمایه داری و سوسیالیسم و جنبش کارگری را از قبل با روایت رادیکال ماتریالیستی دیگری از موقعیت و هستی اجتماعی پرولتاریا، حقانیت و اعتبار می بخشد. او پرولتاریا و نه افاضل بورژوازی را چشمه ی زاینده ی کمونیسم، منشا آگاهی کمونیستی و دارای ظرفیت رشد، بلوغ و قدرت طبقاتی به عنوان یک جنبش نیرومند کمونیستی می دید. گُل این باورها در شیوه ی شناخت مارکس از تاریخ، جامعه، مبارزه ی طبقاتی و نقش پرولتاریا هم خون، هم خون و همگن هستند. سوسیال دموکراسی در هر دو رویه ی خود، رفرم طلبی سازش جویانه ی پارلماناریستی نوع حزب سوسیال دموکرات آلمان و کائوتسکیستی، یا رفرمیسم چپ نمای خلق گرای سرنگونی طلبانه ی لنینیستی و بلشویستی، در تمامی روایت های بالا با مارکس و جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا افتراق دارند. سرمایه داری در منظر هر دو روی کرد با شاخص های رقابت، هرج و مرج تولید و مالکیت انفرادی سرمایه ها توصیف می شود. سوسیالیسم آن ها سرمایه داری بدون این مولفه ها یا همان بردگی مزدی تحت مالکیت، سیادت و کنترل دولت است. آگاهی سوسیالیستی به زعم هر دو جریان، چراغ دانشی است که دانش وران بورژوازی می افروزند و

روشنی ساز راه رهایی توده های کارگر می سازند. جنبش سوسیالیستی در روایت هر دو روی کرد، جنبشی است که مشعل وجود حزب بر تارک آن فروغ می پاشد. در این میان، یکی سلاح پیروزی را پارلماناریسم و دیگری سرنگونی قهرآمیز ماشین دولتی روز می بیند. رزا لوکزامبورگ به رغم انتقاداتی که به هر کدام این روی کردها دارد، در بیش تر مسایل اساسی مبارزه ی طبقاتی با آن ها هم پیوند است. این انتقادات در محاسبات بسیاری از محافل چپ جایگاهی متفاوت با جوهر و ابعاد واقعی خود احراز کرده است. واقعیت آن است که نقد لوکزامبورگ به نسخه پیچی های لنین و بلشویسم، در دوره های مختلف از محدوده ی مشتى ایرادگیری های اصلاح طلبانه ی فاقد بار مارکسی و ضد کار مزدی فراتر نرفت. درست همان گونه که بُرد انتقاد وی به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان، سوسیال دموکراسی روایت کائوتسکی و شرکا هم در حد اعتراض علیه شوونیسم و اپورتونیسم جنایت کارانه ی احزاب یا جماعت مذکور محدود ماند. برخی کمونیست های دانش گاهی نظریه ی انباشت رزا لوکزامبورگ و انتقاد او به مارکس را ناشی از بی توجهی وی به توضیحات مارکس و در عین حال گواه تاثیرپذیری از نظریه ی بحران سران انترناسیونال دوم دیده اند. شکی نیست که رزا هم آناتومی مارکسی سرمایه را دقت نکرده است و هم در طرح نقد خود تحت تاثیر حرف های کائوتسکی و همانندان بوده است، اما اشکال بسیار فراتر از این ها است. بحث بر سر دو روی کرد متفاوت و متعارض در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است. اگر این دسته کمونیست ها، گُل معضل را به سطح برخی برداشت های نادرست و اثرپذیری های کم اهمیت تقلیل می دهند، فقط به این دلیل است که خود نیز از منظر مارکسی مبارزه ی طبقاتی به ماجرا نظر نمی اندازند.

